«دکتر محمد مصدق و نسبت وی با فرجام نهضت ملی ایران» در آیینه ۳ روایت

انفعال و سکوتی رازآلود در برابر کودتایی حتمی!

نیما احمدپور

روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر سالروز درگذشت دکتر محمد مصدق در قریه احمدآباد ساوجبلاغ است. در سال‌های اخیر، شعله شیفتگی به نسبت به آن مرحوم و گرایش به وی فرونشسته و برای نقد عملکرد وی، شرایطی مساعد پدید آمده است. به همین مناسبت و در مقال پی آمده، منظر سه تن از صاحبنظران - که در تارنمای مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر بازتاب یافته - مورد خوانشی تحلیلی قرار گرفته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

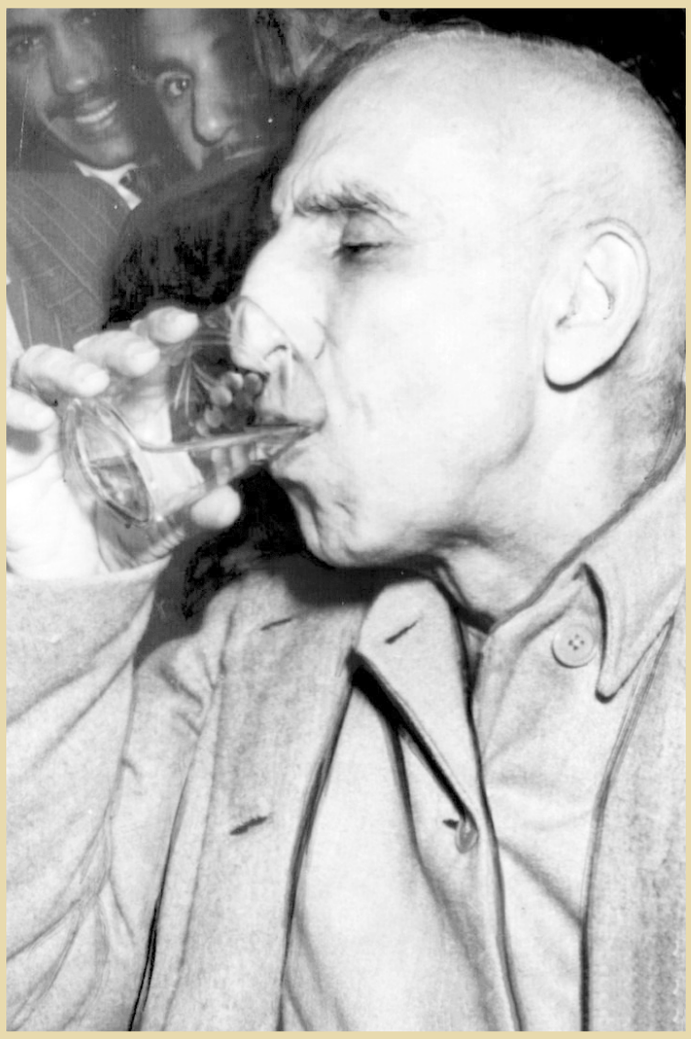

۱۳۳۲. دکتر محمد مصدق در محکمه نظامی در سلطنت‌آباد

> **دکتر موسی فقیه‌حقانی: «دولت دکتر مصدق از فروردین ۱۳۳۲، می‌دانست که قرار است در ایران کودتا شود. در خرداد ۱۳۳۲، دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور دکتر مصدق، در کرج سخنرانی می‌کند و نسبت به وقوع کودتا در ایران، هشدار می‌دهد! چند ماه برای مقابله با کودتا، فرصت وجود دارد اما متأسفانه نه تنها از این فرصت استفاده نمی‌شود، بلکه در این فاصله اتفاقات عجیبی هم رخ می‌دهد؛ از جمله انحلال مجلس هفدهم و برگزاری رفراندوم به آن شکل غیرمرسوم و غیردموکراتیک!»**

رفتار مصدق با روحانیت، با رویکرد فراماسون‌ها هماهنگ بود!

جریان مذهبی (اعم از عالمانی که در حوزه علمیه قم به ضرورت ملی شدن نفت فتوا دادند و نیز آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و جمعیت فدائیان اسلام) در زمره بسترسازان اصلی ملی شدن صنعت نفت بودند. بی‌تردید اگر نقش‌آفرینی این گروه بزرگ نبود، به هیچ روی چنین نهضتی با این گستره، در ایران روی نمی‌داد. در سال ۱۳۳۰ نتیجه این همه، در اختیار شخص دکترمصدق قرار گرفت و نهایتاً بر این دستاورد بزرگ، آن رفت که جملگی از آن آگاهند! برخی کردار دکتر مصدق را در این عرصه به خصال شخصیتی وی مرتبط دانسته‌اند. دکتر جواد منصوری، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، دراین‌باره معتقد است: «واقعیت این است که دکتر مصدق در خانواده‌ای اشرافی، مرفه و وابسته به دربارِ قاجار به دنیا آمد و رشد کرد. از ابتدای جوانی، با انگلیسی‌ها دوست بود و به فرنگ رفتن و تحصیل در آنجا افتخار می‌کرد! درباره عضویت او در تشکیلات فراماسونری هم سندی وجود دارد. حتی اگر اینگونه هم نبود، رفتار او با روحانیت، با رویکرد فراماسون‌ها دراین‌باره هماهنگ بود. با توجه به شخصیت فردی دکتر مصدق و موقعیت خانوادگی او، پست‌های متعددی هم به وی پیشنهاد و واگذار می‌شود. دکتر مصدق به دلیل ویژگی‌های شخصیتی و موقعیت خاص اجتماعی، علاقه‌ای به مشورت و تبادل‌نظر با افراد نداشت و به همین دلیل هم تصمیمات شتاب‌زده و فردی او خسارت جبران‌ناپذیری به نهضت ملی ایران وارد کرد. استعفای غیرمنتظره او - که بدون مشورت با هم‌مسلک‌ها و حتی دوستان نزدیکش صورت گرفت - در زمره اینگونه رفتارهاست. همینطور در ماجرای انحلال مجلس هفدهم که عملاً دست محمدرضا پهلوی را برای هر نوع اقدامی باز گذاشت. گذشته از این موارد، دکتر مصدق فرصت‌طلبی خاصی داشت و نطق‌های آتشین او در مجلس، این ویژگی را به‌خوبی نشان می‌دهد! زیرا مواضع، انتصابات و اقدامات او، هیچ ربطی به محتوای این نطق‌های دهان پرکن نداشتند! او هر کاری که می‌کرد و هر موضعی که می‌گرفت، صرفاً برای کسب وجاهت، اعتبار و نفوذ خودش بود و در واقع تلاش می‌کرد وجیه‌الملّه باشد و لذا با فرصت‌طلبی و خودمحوری‌ای که در بسیاری از مواضع سیاسی و اجتماعی او دیده می‌شود، یکی از بزرگ‌ترین نهضت‌های دوران معاصر ایران و حتی منطقه را به سرنوشتی دردناک دچار کرد، تا ملت ایران در ربع قرنِ پس از آن، حکومت ظالمانه پهلوی را با اختناق و سرکوب مضاف، تحمل کنند.»

دکتر منصوری در ادامه گفتار خویش، به طور موردی‌تر به تصمیمات و کنش‌های دکتر مصدق در سال‌های پایانی نهضت ملی می‌پردازد و از منظر خویش، خبط‌های وی را به شرح ذیل برمی‌شمارد: «با وجود حمایت‌های مردمی در فاصله سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰ و به‌خصوص بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دکتر مصدق به جای اینکه خواسته‌های مردم را محقق کند، در جهت عکس آنها حرکت کرد! برای مثال مجلس قانونی را تصویب کرد که براساس آن، باید مسببین کشتارها و سرکوب مردم در این رویداد، محاکمه می‌شدند و اموال آنان مصادره می‌شد! متهم و حتی مجرم شماره یک این رویداد هم، قوام‌السلطنه بود، اما مصدق نه‌تنها قوام را بازداشت نکرد، بلکه برای او محافظ هم گذاشت و نه‌تنها اموالش را مصادره نکرد، بلکه از آنها محافظت هم کرد! او هیچ یک از مسببین کشتار و سرکوب را مجازات نکرد و برخلاف این مصوبه مجلس و تعهد قانونی خود رفتار کرد! نادیده گرفتن مجلس و مردم توسط دکتر مصدق، در واقع زمینه را برای قدرت‌نمایی دربار مساعد کرد. انحلال مجلس در ۲۵مرداد ۱۳۳۲ هم، پشت مصدق را از نظر قانونی خالی کرد! او در مردادماه آن سال، خواهان انحلال مجلس می‌شود! توجیهش هم این است که مجلس یکدست نیست و نمی‌شود با آن کار کرد! بعد هم برای اینکه برای خودش یک پشتوانه مردمی تدارک ببیند، در ۱۹ مرداد ۱۳۳۲ رفراندومی را برگزار و با شگردهای تبلیغاتی ـ سیاسی، نتایج آن را به نفع خود اعلام کرد! مصدق می‌خواست یکه‌تاز میدان باشد، اما عملاً با این نوع کارهای مخالف قانون اساسی، همراهانش را در جبهه ملی دلسرد و آیت‌الله کاشانی را منزوی کرد، پیش از آن هم که شهیدنواب صفوی و اعضای جمعیت فدائیان اسلام - که در عداد مؤثرترین هم‌پیمانان او بودند - را سرکوب کرده بود. تمام اتکای دکتر مصدق به ارتش بود که توده‌ای‌ها، در سطوح بالای آن نفوذ کرده بودند!»

دولت مصدق می‌دانست که قرار است در ایران کودتا شود!

آیا کودتای ۲۸ مرداد، امری غافلگیرکننده و غیرمنتظره بود؟ در تاریخ‌نگاری نهضت ملی ایران، کمتر کسی به این پرسش پاسخ مثبت داده است! شاهدان آن دوره و عموم تاریخ‌پژوهان، بر این باورند که عمده نیروهای سیاسی موجود و مهم‌تر از همه دولت دکتر مصدق، از وقوع کودتا باخبر بود و برای جلوگیری از آن، فرصت و امکان کافی را در اختیار داشت. بی‌عملی و انفعال دکتر مصدق در برابر کودتایی که از آن باخبر است، بس سؤال‌برانگیز می‌نماید! دکتر موسی فقیه حقانی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، این رخداد را به شرح ذیل آمده ارزیابی می‌کند: «دولت دکتر مصدق از فروردین سال ۱۳۳۲ می‌دانست که قرار است در ایران کودتا شود. در خرداد ۱۳۳۲، دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور دکتر مصدق، در کرج سخنرانی می‌کند و نسبت به وقوع کودتا در ایران هشدار می‌دهد! چند ماه برای مقابله با کودتا، فرصت وجود دارد، اما متأسفانه نه‌تنها از این فرصت استفاده نمی‌شود، بلکه در این فاصله اتفاقات عجیبی هم رخ می‌دهد؛ از جمله انحلال مجلس هفدهم و برگزاری رفراندوم به آن شکل غیرمرسوم و غیردموکراتیک! درگیری‌های داخلی، به اوج خود می‌رسد و در روز کودتا، به‌رغم اینکه به دکتر مصدق توصیه می‌شود از مردم بخواهد که در صحنه حاضر شوند، ایشان از فراخواندن مردم به خیابان‌ها خودداری می‌کند! همین چند سال پیش موقعی که در ترکیه کودتا رخ داد، اردوغان با یک موبایل از طرفدارانش خواست تا در خیابان‌ها حضور پیدا کنند و کودتا، با حضور طرفداران او شکست خورد!

> **دکتر جواد منصوری: «دکتر مصدق می‌خواست یکه‌تاز میدان باشد، اما عملاً با تصمیمات و رفتارهای مخالف قانون اساسی، همراهانش را در جبهه ملی دلسرد و آیت‌الله کاشانی را منزوی کرد. پیش از آن هم که شهیدنواب صفوی و اعضای جمعیت فدائیان اسلام - که در عداد مؤثرترین هم‌پیمانان او بودند - را سرکوب کرده بود! تمام اتکای دکتر مصدق به ارتش بود که توده‌ای‌ها، در سطوح بالای آن نفوذ کرده بودند!»**

اگر آقای دکترمصدق به نامه آیت‌الله کاشانی پاسخ مثبت می‌داد و یا خودش اطلاعیه‌ای صادر و مردم را به خیابان‌ها دعوت می‌کرد، قطعاً کودتا به آن سادگی پیروز نمی‌شد و حتی شاید شکست می‌خورد! عملیات کودتا ساده بود، اما عملیات جنگ روانی و جنگ نرمی که بستر آن از ۱۸ ماه قبل از کودتا آماده شده بود، بسیار پیچیده، سنگین و حساب‌شده بود. متأسفانه در ماه‌های پایانی نهضت ملی، بین سران این حرکت اختلاف افتاد و صفوف متحد مردم، دچار انشقاق شده بود! چهره‌های کاریزماتیک نظیر مرحوم آیت‌الله کاشانی -که می‌توانستند مردم را بسیج کنند - به‌شدت مورد تخریب واقع شده بودند. با توجه به تشدید فشارهای اقتصادی و تهدیدهای نظامی، امید به آینده، کم‌سو و کمرنگ شده و یأس و ناامیدی در بین مردم -که هم اختلافات سران و هم درگیری‌های گروه‌ها و احزاب و عملیات تخریبی مطبوعات و نزاع فیزیکی نمایندگان در مجلس را می‌دیدند و از آن‌طرف هم، فشار اقتصادی و گرانی ارز را احساس می‌کردند- بسیار زیاد شده بود و همه اینها باعث شد که تبلیغات دشمن، دائر بر بزرگ‌نمایی مشکلات و لاینحل نشان دادن مشکلات با تداوم نهضت ملی شدن نفت، به نتیجه برسد و متأسفانه ما در یک نیم روز، شاهد سقوط و شکست یک نهضت بزرگ شدیم! کسانی که ادعا می‌کنند آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام با کودتا همراهی کردند، بر فرض که قبول کنیم این ادعا صحیح است، باید به این سؤال پاسخ بدهند که چرا دولت دکترمصدق و شخص وی با کودتا برخورد نکردند؟ علت اینکه از ۲۵ تا ۲۸ مرداد، انفعال عجیب و غریبی بر دولت حاکم بود، چه بود؟ نامه مرحوم آیت‌الله کاشانی به دکتر مصدق در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، بسیار مهم و گویاست. به همین دلیل است که وقتی این نامه منتشر شد، هجمه سنگینی از سوی جبهه ملی و طرفداران دکتر مصدق، علیه اصالت این یادداشت صورت گرفت.

آقای دکترمحمد حسن سالمی - که این یادداشت را از طرف مرحوم آیت‌الله کاشانی برای دکتر مصدق برده بودند- در آن دوره هنوز زنده بودند و چندین‌بار در سمینارهای مختلف، توضیح داده‌اند که در چه شرایطی و با چه وضعیتی، این یادداشت را نزد دکتر مصدق برده‌اند. بعدها این نامه چه از نظر جنس کاغذ، چه از نظر جوهر و چه از نظر خط‌شناسی، مورد واکاوی خط‌شناسان قرار گرفت و صحت آن تأیید شد. همانطور که اشاره کردم، این نامه بسیار گویاست و نشان می‌دهد که دکتر مصدق واقعاً، به امریکایی‌ها امید بسته و تصور کرده بود که می‌تواند به وسیله آنها، شر انگلیسی‌ها را از سر ایران کم کند، ولی وقتی با پاسخ سرد آنها مواجه شد، دچار یک انفعال جدی و اساسی شد و می‌شود گفت نهضت را تسلیم امریکایی‌ها کرد!»

هدف از کودتا، سقوط یک دولت منفعل نبود!

در سال‌های اخیر، پاره‌ای از اسناد وزارت خارجه امریکا در باب کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت دکتر محمد مصدق، از آرشیو محرمانه خارج و نشر یافت. انتشار این اوراق - که در داخل ایران با هیاهوی بسیار همراه بود- گرهی از معمای نهضت ملی ایران نگشود! چه اینکه تقریباً تمامی مضامین آن، در حیطه آگاهی تاریخ‌پژوهان این رویداد قرار داشت و تقریباً همگان بدان واقف بودند. این رویداد بار دیگر، این پرسش را در افواه تاریخ‌پژوهی کشور ایجاد کرد که آیا دولت‌های امریکا و انگلیس، اسناد اصلی و مهم خویش را در باب وقایعی چون ۲۸مرداد منتشر می‌کنند؟ قاسم تبریزی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، در باب انتشار این دست از اسناد، چنین می‌اندیشد: «در اینجا باید دو نکته را در نظر بگیریم؛ نکته اول: اینکه آیا سرویس‌های اطلاعاتی اصلاً اسنادشان را منتشر می‌کنند یا خیر؟ خصوصاً سرویس‌هایی که در کشورهای دیگر دخالت سیاسی دارند. در واقع انتشار آن اسناد، دلیل خیانت و توطئه آنهاست. درحالی که امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، اسناد زیادی در اختیار دارند، اما چرا اصل پرونده افراد یا جریانات را منتشر نمی‌کنند؟ بنابراین آنچه منتشر می‌شود، گزارشات کنسولگری و منابعشان است که نظیرش را در اسناد ساواک هم داریم. در گزارشات ساواک هم، نظرات منبع زیاد می‌آمد، اما وقتی که اداره سوم می‌خواست درباره آن نظر دهد، خیلی از موارد را کنار می‌گذاشت! مثلاً یک مورد درباره علامه جعفری است که منبع می‌گوید: این آدم حیله‌گر و مزور خیلی باسواد است! نصیری هم در پاسخ نوشته بود: این چه جور گزارش نوشتن است؟ مگر دانستن علم و فلسفه، نشان‌دهنده حیله و تزویر است؟ نکته دوم: مسئله خود کودتاست. کودتا در یک روز صورت نگرفت و مقدمه‌ای در حدود یکسال تا یکسال و نیم داشت. در واقع مسئله مهم، مربوط به بعد از کودتاست که آنها بیش از ۲۵ سال، بر این مملکت حکومت کردند. ما نباید کودتا را یک روز ارزیابی کنیم. هدف از کودتا این نبود که دولت منفعل دکترمصدق را بردارند و دولت دیگری را به جای آن بگذارند، بلکه یک اهداف خاصی را برای تسلط بر ایران، تا آسیای دور دنبال می‌کردند. متأسفانه از سوی دیگر، دکتر مصدق گرفتار خودبزرگ‌بینی و استبداد رأی بود و فراتر از قانون و اهداف نهضت حرکت می‌کرد. او با انتخاب افراد وابسته به دربار یا انگلیس، با وجود اعتراضات آیت‌الله کاشانی و دیگر ملیون، اعتماد مردم را از رهبران نهضت ملی سلب کرد. دکتر مصدق در دو نوبت از مجلس اختیار تام برای قانونگذاری گرفت که در نوبت دوم با مخالفت صریح آیت‌الله کاشانی به‌عنوان رئیس مجلس مواجه شد. تخریب شخصیت آیت‌الله کاشانی، باز بودن دست حزب توده برای کارشکنی، اوضاع وخیم اقتصادی و نارضایتی گسترده مردمی، سرانجام زمینه را برای وقوع کودتا آماده کرد. آیت‌الله کاشانی احتمال وقوع کودتا را به دکتر مصدق اعلام می‌کند، اما او با لجبازی اظهار می‌دارد: اینها شایعاتی است که توده‌ای‌ها می‌سازند و او از این بابت نگرانی ندارد! با وقوع کودتا، قرارداد کنسرسیوم نفت تمام دستاوردهای نهضت ملی را به باد می‌دهد، وضعیت اقتصادی بدتر از قبل از ملی شدن نفت می‌شود و دخالت‌های امریکا و انگلیس، بدترین دوران تاریخ معاصر را برای ایران رقم می‌زند. با تصویب قانون اصلاحات ارضی، کشاورزی سنتی ایران نابود می‌شود و در پی آن وابستگی اقتصاد به امریکا و انگلیس و غرب سرعت می‌گیرد. این روند تا پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ ادامه پیدا می‌کند.»

۱۳۳۰. آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی در سوریه، در مسیر بازگشت از سفر حج

نگاه

یادها و یادمان‌هایی از زنده‌یاد دکتر سیمین دانشور

«نهمین غروب» در روزهای تلخ کرونایی!

سیمین یاوری

فرا رسیدن سالروز درگذشت زنده‌یاد دکتر سیمین دانشور از شاخص‌ترین داستان‌نویسان ایران معاصر و همسر روشنفکر پرآوازه زنده‌یاد جلال آل احمد، فرصتی مغتنم برای نورافشانی به زوایای تاریک و مغفول زندگی اوست. به ویژه که در چند دهه اخیر و تحت تأثیر تبلیغات مصادره محور جریان روشنفکری، عوالم معنوی و دینی حیات این چهره نامور، مغفول نگه داشته است! نویسنده مقال پیش‌رو، در عداد دوستان و نزدیکان آن مرحومه در واپسین دهه حیات اوست. وی در این یادداشت تلاش کرده است شمه‌ای از خاطرات خویش از دانشور را با عنایت به شرایط امروز جامعه بازگوید.

در نهمین سالگشت غروب خالق سووشون، بانو دکترسیمین دانشور، درگیر روزهای سخت نبرد بی‌امان، با آفت قد برافراشته ویروس ناشناخته و عجیب کرونا شده و به ناچار گلاویز با محدودیت و قید و بندهای این مهمان ناخوانده گشته‌ایم! به عنوان کسی که در آن روزهای دشوار رخت بربستن آن بزرگ بانو، ناظر لحظاتی تلخ و ناگوار بودم که رقتی جانفرسا بر جانم نشانده بود، آنچنان که امروز مشاهده بیماران از نفس افتاده اسیر در چنگال دهشت‌بار کرونا، ناخودآگاه آن رنج‌ها و رقت‌های لبریز از اندوه را برایم تداعی می‌کند و یادآوری آن روزهای سخت، رنجی مضاعف و اندوهی عمیق‌تر و ناگوارتر از آن زمان، بر جانم می‌نشاند. تنهایی و غربت به ناچار بیماران افتاده در بند کرونا، تداعی آن همه غربت سیمین بانوست که در آن ورطه سخت، در اوج التهاب و درد، در بند محرومیت از درمان لازم و ضرورت‌های ایام بیماری برای نجات از آن غرقاب مهیب و مهلکه طاقت‌فرسا نیز بود.

برای او که عاشق زندگی و ستایشگر حیات بود و بارها و بارها گفته بود که «میل به زندگی در من خیلی قوی است.» به ناچار جدالی همه‌جانبه با بیماری بر تن نشسته را رقم زده بود. او را در حالتی می‌دیدم غوطه‌ور در خواب و بیداری، بی‌رمقی و التهابی نفس‌گیر، با جانی تب‌دار و ملتهب، حالتی بین بودن و نبودن که با وجود آن وضعیت بحرانی در خانه نگه داشته شده بدون هیچ اقدامی برای بستری در بیمارستانی، جهت اقدامات اساسی درمان از قبیل وصل به دستگاه اکسیژن‌رسانی و تخلیه عفونت‌های ریه و سایر کمک‌های لازم که در خانه امکان دستیابی به آنها مقدور نبود. هزاران افسوس و حیرت در گذر آن روزهای ناگوار و فرساینده که هنوز چندان هم دور نرفته‌اند، حاصل تنگنایی تأسف‌بار بود که در ذهن شکل می‌گرفت.

مشاهده تلاش سخت و جانکاه او در دست و پنجه نرم کردن با یورش بیماری پربحرانی که نفس‌هایش را نشانه رفته بود، برای ادامه و حفظ آنچه صرفاً زندگی و زنده ماندن نامیده می‌شود، تأییدی بود بر آنچه مرامش و پیشینه‌اش و آن پای فشردن برای زندگی و ادامه مسیر پر فراز و نشیبش اما دریغ که از سینه‌اش غوغایی برمی‌خاست که ماحصل عفونت شدید ریه‌ها بود که راه بر نفس‌هایش می‌بست. صدای خس‌خس سینه و کوبش نبض تند دستانش که با بی‌تابی می‌زد و لب‌های خشک و پر از تاول که به کبودی گراییده بود و چشمانی ملتمس و بی‌فروغ و دست‌هایی لرزان و تب‌دار که هر بیننده‌ای را به رقت وا می‌داشت و قرار از او می‌ربود. حسی ناخوشایند و ناگوار که دستاورد احساس هجوم بدفرجامی بود که داشت نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد و در نهایت فرا رسیدن حقیقت ناگزیر مرگ که با یورشی سهمگین گوهر گرانبهایی متعلق به ایران و جهان (به گفته والاس استگنر) را برداشته و با خود برده بود.

آنچه مرگ او را آزارنده و دردناک می‌کرد، این بود که بدون اینکه بهشت شناخته شده خویش را تحقق یافته ببیند و سحر پایان‌بخش به ظلمت‌ها و تاریکی که او با تمام وجود به انتظارش نشسته بود و برای رسیدنش لحظه شماری کرده بود را دریابد. علاوه بر تلخی‌های گذر آن لحظات ناگوار و سنگین و آزارندگی دیدن انسانی بزرگ محصور در تنگناها و شرایط دشوار، به یاد آوردن موقعیت خاص و گفته‌هایش می‌باشد که انگار وضعیت این روزهای کشورمان را می‌دید و با مواضعش آن را بیان می‌کرد. در مروری بر یکی از گفت‌وگوهایش می‌خوانیم که مصرانه بر حس پیش‌بینی و شهودی بودن خود تأکید دارد و بیان می‌کند که «من آدمی هستم برونگرا و شهودی که حالات فوق به من یک حالت پیش‌بینی می‌دهد، مثلاً در سووشون تقریباً مرگ جلال را پیش‌بینی کردم» و یا در نامه‌ای به جلال، از خواب دیدن و دلشوره‌هایش می‌نویسد و با بیان خوابی که در آن هنگام دیده، انگار مرگ برادر بزرگ‌تر جلال را پیش‌بینی می‌کند که بعد از گذشت زمان کوتاهی، آن برادر از دنیا می‌رود و همینطور در کتاب نامه‌های سیمین و جلال، در یکی از نامه‌هایش که نامه‌ای از سفرش به امریکاست، به تاریخ بیست و نهم اسفند ۱۳۳۱، خطاب به جلال می‌نویسد که «اینجا از چهار بیماری خیلی می‌ترسند، سرطان، امراض قلبی، فلو و آنفلوآنزا» و باز در گفت‌وگو با گلشیری در نشریه مفید عنوان می‌کند: «علاوه بر مصائب سیاسی و تاریخی ایران در طول تاریخ، آفات سماوی و ارضی، همواره گریبانگیر این ملت بوده است...» و ضمن نام بردن از این آفات اضافه می‌کند: «آنفلوآنزا را هم یادم رفت، پیش از تولد من در کشور روی داده و کشتار کرده، تأکیدش در این گفت‌وگوها بر بیماری آنفلوآنزا و حس اینکه گویی نوعی پیش آگهی می‌دهد گونه‌ای پیش‌بینی می‌باشد که در ذهنش تداوم دارد. این مطالب می‌تواند به یاد آورنده حال و روز این روزهای کشور کرونا زده‌مان و مشاهده بیماران از نفس افتاده باشد که سخت مرا به یاد آن عزیز می‌اندازد که در آن روزها، دقیقاً شرنگ چنین شرایطی را چشید و گویی بر این روزهای پرتلاطم واقف بود؛ آنقدر که اشک همدردی بر دیدگانش جاری می‌شد. او در پاسخی به سؤال کیهان فرهنگی راجع بر دلیل اقبال فراوان مردم از سووشون گفته است: «در سطح رمان اشاره‌ای مرثیه‌وار به جلال و پیش‌بینی مرگش است، اما در ژرفنا بر سوگ سیاووش، زاری بر ملت ایران است و در ادامه عنوان می‌کند: مروری بر تاریخ ایران، به شما نشان می‌دهد که کشور ما چهارراه حوادث بوده و ضمن نام بردن از آفات سماوی و ارضی که همواره گریبانگیر این مملکت بوده، تأکیدی نیز بر آنفلوآنزا دارد که به گفته‌اش در زمان‌های مختلف در کشور ما کشتار کرده است و در نهایت اینگونه بیان می‌کند که «در سووشون به ایهام بر داغ‌های مردم ایران گریسته‌ام، اما امید هم داده‌ام.»

و در تشریح چرایی نام‌گذاری سووشون توضیح می‌دهد که سووشون تعزیه‌ای است که تا مدت‌ها در ممسنی و بیشتر اتراق‌گاه‌های عشایر می‌دادند و من سه بار این تعزیه را دیده‌ام و هر بار وقتی سر بریده سیاووش در تشت به حرف می‌آمد و می‌گفت: «و جدا کردن رأس منیرم بر ستم‌هایی که بر مردم ایران رفته است، گریسته‌ام، اینجور مواقع نمی‌شود خندید.»

زنده‌یاد دکتر سیمین دانشور، بانوی ادبیات داستانی ایران